

محمود مؤمنی

...

... در چرخ
که آبنوسی
با گلی
که کافوری
فراموش و

در حراج
چهره اش!
« نیله ای - نیلوفر »

آراسته و

به

پیراهن سینه اش

زمنی

از بساط

وسام

زمردان

جنبانه و

دو، دو زن؛

به حواس

عصب های بی حواس

مانده

در رُفات

آفاقی شده

فراموش و

در هراس چهره اش

« نیله ای - نیلوفر »

با نقابی نیلی

در چرخ که آبنوسی

به گلی همه کافوری

دنیا

گاویست.

حومه‌ی ۱

پشت اطرافم
حومه‌ایست
نزدیک تو
در شعور آسمان

برای یافتن
اطرافم همیشه
سبز می‌شوند
تا
باران به رنگ نقره
در جلو نزدیک تو
دور شود از اطراف

...

یادبود

فاش اگر شوم
روایهای پنهانم را پریشان می‌کنم!؟

من جلگه‌ای دارم
در زهر آفتاب
که سبزه‌های روییده در هر مزار را
پنهان کرده است
در سایه‌ی ابرانی سیاه و
در باران‌های مدام.

می‌بارند
همراه گریه‌هایم
فاش اگر شوند...

حومه‌ی ۴

با تو
سکوت
بیلاق کوهستانیست

و گذرگاه‌های مه
سلامت می‌کنند
وقتی که
برف
بوی دهکده را می‌گیرد!

ستاره‌ها که برگردند
آسمان
شمرده می‌شود
راه‌های گم‌شده
در پاها
از لیاقت کوهی که در روایها دارد
می‌روید از استخوان

آه ای حکایت!
در ستاره‌ای که برنگشت
احوال پایان این نیست...